

نظریه دیکتاتوری در گفتوگو با رضا خلیلی پژوهشگر و مترجم

انهدام آزادی

محسن آزموده

دیکتاتوری چنان که میشل اونفره به نقل از آلن ری در فرهنگ لغت تاریخی زبان فرانسه می‌نویسد، به این معناست: «تمرکز همه قدرت در دستان یک فرد یا انجمن یا حزب؛ نوعی تشکیلات سیاسی که ویژگی اصلی‌اش همین تمرکز قدرت است.» تصور عمومی آن است که این شکل از تشکیلات سیاسی در حال حاضر در کشورهای معدودی در جهان سوم دیده می‌شود و کشورهای غربی بسیار از این معنا دور هستند. با این همه میشل اونفره در دیدگاهی که در وهله اول غریب می‌نماید، معتقد است که آنچه امروز در اروپا تحقق دارد، یک دیکتاتوری است، بلکه یک دیکتاتوری تمامیت‌خواه از آن شکلی که جورج اورول (1903-1905 م.) نویسنده و روزنامه‌نگار مشهور انگلیسی در رمان ستایش‌شده‌اش 1984، ترسیم می‌کند. اونفره معتقد است: «امپراتوری ماستریختی (اشاره به اتحادیه اروپا که در سال 1992 براساس پیمان ماستریخت تاسیس شد) یکی از اشکال جامعه توتالیتری است که اورول در رمان خود توصیف می‌کند.» اما این ادعای به ظاهر عجیب و غریب به چه معناست؟ میشل اونفره کیست و براساس چه خوانشی از آثار اورول و چه فکتهایی، چنین اظهارنظر می‌کند؟ رضا خلیلی، پژوهشگر فلسفه به تازگی کتاب نظریه دیکتاتوری میشل اونفره را به فارسی ترجمه کرده است، این کتاب به انضمام نوشتاری از بیژن عبدالکریمی، پژوهشگر و استاد فلسفه، با عنوان «موج چهارم نیهیلیسم» توسط نشر «نقد فرهنگ» منتشر شده است. به این مناسبت پرسشهای مذکور را با مترجم این کتاب، در میان گذاشتیم.

فکر می‌کنم این نخستین کتابی از میشل اونفره است که به فارسی ترجمه می‌شود. در حالی که دکتر عبدالکریمی در ابتدای مقاله‌اش در آغاز کتاب او را «مردمی‌ترین فیلسوف فرانسه پس از ژان پل سارتر» خوانده است. نخست به اختصار بفرمایید میشل اونفره کیست، چه اندیشه‌هایی دارد و تاکنون چه کرده است؟

میشل اونفره فیلسوف فرانسوی در اول ژانویه ۱۹۵۹ متولد شد. بعد از بیست سال تدریس فلسفه در دبیرستان و همزمان با رسیدن ژان ماری لوپن، رهبر حزب دست راستی جبهه ملی به دور دوم انتخابات ریاست جمهوری، آموزش ملی را ترک و میل خود برای انتقال لذت دانش را به گونه‌ای دیگر دنبال می‌کند. تصمیم اونفره در قبال این رویداد منجر به تاسیس دانشگاه مردمی کان در اکتبر ۲۰۰۲ می‌شود؛ دانشگاهی که شرکت در کلاسهای آن مجانی و درهای آن به روی همه باز بود. روش او برای آماده کردن درس‌گفتارهایش بسیار ساده و مبتنی بر مطالعه است. مطالعه آثار کامل به ترتیب یعنی از آثار دوره جوانی تا آخرین اثر، مطالعه تمام مکاتبات و در نهایت مطالعه بیوگرافی، با برخورد این سه مورد او به دنبال دست یافتن به حقیقت تاریخی است؛ حقیقتی که در اکثر مواقع اسطوره‌ها را در موقعیت بدی قرار می‌دهد. میشل اونفره تاکنون بیش از 120 کتاب نوشته است که به بیش از 30 زبان زنده دنیا ترجمه شده‌اند. حدود 10 مجموعه شعر، حدود 20 تئنگاری درباره هنرمندان معاصر، مجموعه ضدداستان فلسفه در 12 جلد، دایره‌المعارف مختصر جهان در سه جلد (کیهان، زوال و فرزاندگی) و کتاب‌هایی که به موضوعات متفاوت و متنوع دیگری می‌پردازند، از سیاست گرفته تا فروید و کامو. اونفره مخالف گزاره‌گویی‌های اسطوره‌ای است و سعی دارد نقاب از چهره اندیشمندان بردارد. از دیدگاه او، درباره فروید اسطوره‌های زیادی وجود دارد، از جمله اینکه او مبدع پسیکانالیز است، پسیکانالیز یک روش درمانی سودمند است، پسیکانالیز انسانیت را متحول کرده، یا اینکه پسیکانالیز کشفی است هم‌ردیف آنچه کوپرنیک برای ستاره‌شناسی یا داروین برای علوم طبیعی انجام داده است. اما از دید اونفره هیچ‌کدام از اینها درست نیستند. اونفره می‌گوید: «اگر بگویید فروید هرگز بیماری را درمان نکرده است، یکسری داستان از خودش درآورده، یا اینکه از بیمارانش مبالغ کلانی را دریافت می‌کرده و از درمان فقرا سر باز می‌زده است، یا اینکه با نازی‌ها همکاری کرده تا پسیکانالیز بتواند در دوران رایش به کارش ادامه دهد، هیا هو به پا می‌شود. بنابراین من متدی را پیشنهاد می‌کنم که آن را واسازی اگزیستانسیل می‌نامم و با اتکا به این روش وقتی که همه چیز را به خوبی خواندیم اسطوره را از بین می‌بریم.»

در مقدمه خودتان بر کتاب، اونفره را چپ

پرودوني و طرفدار ژيرونندنها در انقلاب فرانسه خوانده‌ايد، منظور از چپ پرودوني چيست و ژيرونندنها چه كساني بودند؟

پيشتر گفتم كه اونفره دنبال انديشمندان خطرناك مي‌گردد و پرودون براي او يكي از همانهاست. او از ماركس خطرناك‌ترست، چراكه تنها به امر واقع مي‌انديشد، حال آنكه ماركسيسم از آنجا كه ريشه در فلسفه هگل و ايدئاليسم آلماني دارد، درنهايت برخلاف ادعايش، بيشتر به امر ايده‌آل توجه دارد تا به امر واقع و مادي. از اين رو پرودون را يك سوسياليسم اتوپيائي در نظر مي‌گيرند. او همچنين مدعي است نخستين رگه‌هاي فلسفه پراگماتيستي را مي‌توان در اندیشه پرودون ردگيري كرد. جذابيت ديگر پرودون آن است كه اهل «منفيت» يا نگاتيوته نيست و فكر نمي‌كند كه با آنتي-تزه‌هاي دهشتناك و انقلاب‌هاي خونين بتوان به يك سنتز معقول رسيد: «به عبارتي پرودون، روبسپيريست نيست، ژاكوبنيست نيست، مركزگرا نيست، پرودون پرسوناژي است كه مثل من علاقه‌اي به روبسپير ندارد. اين دوست نداشتن روبسپير يك قضيه شخصي نيست بلكه قضيه دودوتا چهارتاست: آيا بايد قدرت را به مثابه فرصتي براي تحميل يك اراده عمومي به شكل نئوروسويي در نظر گرفت يا اينكه بايد جور ديگري انديشيد و كمتر به يك چشم‌انداز مساوات‌طلبانه و بيشتر به چشم‌اندازي ليبرتارين باور داشت؟ به تعبير ديگر بايد از خشونت استفاده كنيم و آن‌طور كه در «قرارداد اجتماعي» روسو آمده آدم‌ها را به آزاد بودن مجبور كنيم يا اينكه نه، بايد بيشتر دلواپس آزادي و برادري و برابري باشيم؟ بايد بدانيم اگر آزادي وجود داشته باشد، اين آزادي يك برادري را ممكن مي‌سازد كه مستعد پديد آوردن برابري خواهد بود. البته نه يك برابري مساوات‌طلبانه كه همگان را در يك سطح مي‌بيند.» پرودون به قدرت سياسي، نگاهی لاييك دارد كه همان شيوه آنارشيسم يا ليبرتارين است؛ يعني عدم باور به تئوكراسي، عدم باور به اين ايده كه چيزهايي از آسمان نازل بشوند و مثلاً به روبسپير بگويند كه تو فضيلت هستي، تو بيان اراده عمومي هستي، تو خود حاكميت هستي، تو خود مردم هستي و غيره. آدم‌ها نياز به نماينده ندارند، آدم‌ها كه ايده نيستند، آدم‌ها موجوداتي انضمامي هستند كه خودشان بايد حرف بزنند و مسووليت امور سياسي را به دست بگيرند. سياست متعلق به مردم است. اونفره ژيرونندنها را فراموشدگان انقلاب فرانسه مي‌دانند كه در سايه ژاكوبن‌ها نقش خود را در انقلاب فرانسه از دست دادند. توكويل مي‌گويد از دوره «فيلپِ زيبا» تا به حال در فرانسه يك

دولت مرکزی قدرتمند وجود داشته است و مناطق دیگر کشور تحت سلطه و رهبری آن هستند. اما ژیروندن‌ها گروهی بودند که می‌خواستند هر يك از ۸۳ بخش آن زمان فرانسه، قدرت خود را داشته باشد و پاریس هم یکی از این ۸۳ بخش تلقی شود، با قدرتی یکسان با سایر بخش‌ها. با این توضیحات معلوم می‌شود چرا اونفره به پرودون و ژیروندن‌ها علاقه دارد. هر دوی اینان کلی‌گرایی‌ها و انتزاعیات فلسفی را از سیاست طرد می‌کنند و معتقدند هر واحد (يك انسان یا يك ایالت یا استان) را باید در جزیت آن نگریست و قدرت لازم برای اعمال خواست‌ها را هم بدان واحد داد. هرگونه کلی‌گرایی سبب تضعیف جزیت‌ها می‌شود. به نظر اونفره، اتحادیه اروپا هم کلیتی است که می‌خواهد جزیت فرانسه را سست کند.

به دفاع اونفره از مردم اشاره کرده‌اید و اینکه او خود را پوپولیست در برابر پوپولیسید می‌خواند، اگر ممکن است در این باره توضیح دهید.

سارتر در دهه ۷۰ می‌گوید: «50 سال می‌شود که مردم و روشنفکران از یکدیگر جدا شده‌اند، الان آنها باید یکی شوند نه بدین‌خاطر که روشنفکرها مردم را راهنمایی کنند بلکه برعکس برای آنکه این توده‌ها فرم جدیدی بگیرند.» ژاک رانسیر نیز در سال ۲۰۱۶ می‌گوید: «اصطلاح پوپولیست جزئی از زرادخانه روشنفکری و طبقه مسلط است. معنای پوپولیسم چیست؟ یعنی مردم، نادان و عقب‌مانده و مطیع امیال بدوی خود هستند. اصطلاح پوپولیست از جانب حاکمان بدین معناست که فقط ما می‌دانیم و دیگران احمق هستند.» به اعتقاد اونفره مردم کسانی هستند که قدرت روی آنها اعمال می‌شود، بنابراین هر روز آماج حملات هستند. او می‌گوید در زندگی یا پوپولیست هستید یا پوپولیسید. پوپولیست‌ها کسانی هستند که به قدرت جزیت‌ها و افراد انضمامی باور دارند و با مفاهیم کلی، سیاست را مبتذل و ابزاری برای سرکوب نمی‌کنند. اونفره می‌افزاید: «پوپولیسیدهای امروز، افرادی هستند که فرانسه را نابود کرده‌اند، افرادی که خواهان يك اروپای فراملی هستند، افرادی که حاکمیت ملی را واگذار کردند، افرادی که به رای منفی مردم به پیمان ماستریخت در سال ۲۰۰۵ اهمیت ندادند و همان پیمان را در سال ۲۰۰۸ به خورد مردم دادند. بدین شکل نمایندگان مردم علیه مردم عمل کردند. اینها اجزای سازنده پوپولیسید هستند، یعنی نظر مردم را می‌پرسیم و اگر با نظر مردم موافق نبودیم نظر آنها را در سطل زباله می‌اندازیم. من پوپولیسید نیستم بنابراین پوپولیست هستم چون به دموکراسی باور دارم.» از نظر او، فرانسه

امروز بیش از هر زمانی به دو بخش تقسیم شده است: نه میان راست و چپ، نه میان لیبرال‌ها و آنتیلیبرال‌ها، نه میان ترقی‌خواهان و طرفدارن حق حاکمیت ملی، بلکه از يك سو آنهایی که قدرت روی آنها اعمال میشود، آنهایی که او مردم می‌نامد و از سوی دیگر کسانی که قدرت را اعمال می‌کنند، یعنی طبقه نخبه. اونفره يك آدم خودساخته و از خانواده‌ای معمولی است و بارها گفته است که پدرش کارگر کشاورزی و مادرش نظافتچی بوده است. خاستگاه اجتماعی او و اینکه هیچ‌وقت تمایلی به تعلق به فضای روشنفکری پاریسی و محفل‌نشینی این جماعت نداشته و ارتباطات روزمره‌اش با مردم معمولی باعث شده که در رابطه‌ای دایم با همین مردمی باشد که خود را جزیی از آنها میدانند. شاید به همین خاطر باشد که کتاب‌های او پرفروش‌ترین کتاب‌های يك فیلسوف در فرانسه محسوب میشوند. اونفره معتقد است که جنبش جلیقه‌زرها توسط احزاب سیاسی چپ از راه به در شد و رنجی که در این اعتراضات تجلی می‌یافت توسط حرفه‌ای‌های سیاست صادره شد و با به خشونت کشیدن این جنبش اثرگذاری آن از دست رفت.

اونفره کتاب‌های زیادی نوشته است. چه شد که از این میان به عنوان اولین کتاب به فارسی، نظریه دیکتاتوری را برای ترجمه انتخاب کردید؟

فقط تعدادی از صد و چند کتاب اونفره را خوانده‌ام و طبیعی بود که از بین همان چند کتاب دست به انتخاب بزنم. ولی مهم‌ترین دلیل، کشش شخصی من به کتاب «نظریه دیکتاتوری» بود، کتابی که با زبانی ساده و با ارجاع به دو رمان معروف اورول یعنی «مزرعه حیوانات» و «۱۹۸۴» به صورت‌بندی ویژگی‌های دیکتاتوری پرداخته است. دیکتاتوری يك مساله جهانی است که در سال‌های آینده هرچه بیشتر جهان را در چنبره خود خواهد گرفت، از این رو درك این مفهوم ما را در تحلیل وضعیت سیاسی- اجتماعی دنیا راهنمایی خواهد کرد. ضمناً ما به يك معنای عرفی و عام از دیکتاتوری عادت کرده‌ایم ولی دریافتی که اونفره از دیکتاتوری دارد ژرف‌تر است، یعنی او به دیکتاتوری‌ای پرداخته که در زیر لباس دموکراسی پنهان شده است. کتاب‌های میشل اونفره تا حد زیادی درباره سیاست و اجتماع فرانسه هستند و شاید دانستن یا ندانستن محتوای آنها برای يك کتابخوان ایرانی چندان مهم نباشد ولی دغدغه کتاب «نظریه دیکتاتوری» جهان‌شمول است.

در نظریه دیکتاتوری، اونفره به خوانشی خاص از آثار مشهور جورج اورول، نویسنده انگلیسی، یعنی 1984 و مزرعه حیوانات می‌پردازد و می‌کوشد براساس این خوانش نشان دهد که وضع کنونی اروپا بعد از

تشکیل اتحادیه اروپا، دیکتاتوری است. او برای این دیکتاتوری هفت ویژگی قائل است: انهدام آزادی؛ فقیر کردن زبان؛ برچیدن حقیقت؛ از بین بردن تاریخ؛ انکار طبیعت؛ رواج نفرت و سودای امپراتوری. اگر ممکن است در مورد این نظریه و نحوه استخراج این هفت عنصر از آثار اورول توسط اونفره توضیح دهید.

چنان‌که در پرسش پیشین گفتم درک اونفره از دیکتاتوری، درکی ریزبینانه است. مقصود او از دیکتاتوری، اگر بتوان چنین عبارتی را به کار برد، «دیکتاتوری نرم» است، یک دیکتاتوری نهادینه شده در جان شهروندان؛ دیکتاتوری‌ای که یک روشنفکر هم ممکن است بدان آلوده باشد ولی نداند. این دیکتاتوری، با توپ و تانک و تفنگ نمی‌آید، بلکه معانی را دگرگون می‌کند و مگر انسان در ژرفترین حالت خود چیزی است غیر از حیوان ناطق یا حیوان معنا فهم؟ اگر نویسنده از «انهدام آزادی» سخن می‌گوید منظورش بگیر و ببند به سبک کره‌شمالی نیست، منظورش دوربین‌های مدار بسته‌ای است که ما به بودن آنها خو گرفته‌ایم و حتی شاید در یک فضای عمومی، اگر دوربین بالای سرمان نباشد احساس امنیت نکنیم. فقیر کردن زبان، ممنوع کردن زبان مادری در مدرسه نیست، بلکه مبهم کردن معنای واژگان است. همین که شما از «آزادی» سخن بگویید و طرف گفت‌وگو پاسخ دهد «مقصودتان از آزادی چیست» یعنی زبان دیگر از کارکرد طبیعی خود خارج شده است. کارهایی که «دیکتاتوری» نوین انجام می‌دهد بسیار ساده‌اند ولی تا عمق جان رسوخ می‌کنند. به انکار طبیعت فکر کنید. گرفتن طبیعت از انسان، همان کاری است که فرهنگ سقراطی- مسیحی با اروپای پیش از قرن نوزدهم کرد. انسانی که طبیعت و نیازهای جسمانی ندارد، از حیثیت انسان انضمامی که بسیار برای اونفره ارجمند است، خارج و به یک انسان کلی تبدیل شده است. اونفره می‌گوید: «این یک پروژه سارتری است، پروژه اگزیستانسیالیست. طبیعت انسانی وجود ندارد، پس مرد وجود ندارد، زن وجود ندارد، مرز وجود ندارد، کشور وجود ندارد، فرهنگ وجود ندارد، هیچ کدام از اینها وجود ندارند. این یک نیهیلیسم است. تکرار پروژه مارکسیستی است که فرض می‌گیرد که گذشته را باید از صفر شروع کرد.» و یک انسان ساکت و بی‌خطر و بله قربان‌گو بهترین موجود برای دیکتاتورهاست.

به نظر می‌رسد که اونفره سخت مخالف ایده اتحادیه اروپا و مدافع حاکمیت ملی است. از سوی دیگر شما او را چپ‌گرا می‌خوانید. آیا این رویکرد ناسیونالیستی با یونیورسالیسم چپ تناقضی ندارد؟ چه تفاوتی میان دفاع اونفره از حاکمیت ملی با راست‌گرایان افراطی هست؟

اگر اونفره يك چپ به معنای آشنای کلمه بود، قطعاً در ناسیونالیسم او با کلی‌گرایی چپ تضاد پیش می‌آمد. ولی باید توجه داشت که اونفره مدعی است که هرگز نه مارکسیست بوده نه کمونیست. چنان‌که پیش‌تر هم گفتم او «پرودونی» است و میدانیم که آب مارکس و پرودون توی يك جوی نمی‌رفت. اونفره، این کلی‌گرایی یا یونیورسالیسم چپ را جلوه‌ای از همان ایدئالیسم مارکسی می‌داند. اونفره می‌گوید: «من همیشه ضد هر دو جریانِ مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها بوده‌ام، من متعلق به چپی هستم که پرودونی است، یعنی سازماندهی جامعه با مشارکت، همیاری و اتحاد و من به چنین چپی تعلق دارم نه چپ دولتی و گولاگ. به چپ مردمی‌ای باور دارم که مردم کارهایشان را در همکاری با یکدیگر انجام می‌دهند.» او نسبت به چپ‌های ایده‌آلیست نگاه مثبتی ندارد و اتفاقاً سخت به آنها می‌تازد. اگر راستش را بخواهید از دیدگاه اونفره، ماکرون نیز چپ است. اصلاً در فرانسه چپ‌های زیادی وجود دارد؛ از ماکرون که چپ لیبرال است گرفته تا چپ افراطی یعنی حزب ضد سرمایه‌داری بزانشنو، چپ ملانشون یعنی حزب فرانسه تسلیم‌ناپذیر و چپ حزب سوسیالیست. اما اکثر این چپ‌ها از اروپای ماستریختی دفاع می‌کنند و مخالف حق حاکمیت ملی هستند و حق حاکمیت ملی را نه به پای يك حکومت جهانی کمونیستی بلکه به پای اروپای ماستریختی‌ای قربانی می‌کنند که به نظر اونفره، همه‌اش زیر سر سرمایه‌داری است که سودای تبدیل دنیا به بازاری بزرگ را در سر می‌پرورانند. از این روست که می‌گوید: «من، به عنوان يك چپ، خود را در عرصه روشنفکری تنها حس می‌کنم اما افراد زیادی هستند که با من موافقند، زیرا چپ مورد نظر من را می‌شناسند، به آن عمل می‌کنند، یعنی کشاورزانی که محصولات خود و فروش محصولات خود را با مشارکت و همیاری میان خود سازماندهی می‌کنند.» رویکرد این فیلسوف فرانسوی با راست افراطی در آنجا متفاوت است که دست راستی‌ها هر چند به حق حاکمیت ملی باور دارند ولی از سوی دیگر انسان را در جزیت خودش نمی‌نگرند و برای آنها، انسان فقط به عنوان عضوی از بدنه اجتماعی وجود دارد. راست افراطی که معمولاً با پوپولیسم - در معنای منفی و غیراونفره‌ای - درمی‌آمیزد فاقد هرگونه مشخصاتی است که يك چپ پرودونی بدان باور دارد. اونفره به کنشگری انسان‌ها در هماهنگی با یکدیگر باور دارد، به تعاون و همکاری، به تمرکززدایی و این دقیقاً همان چیزهایی است که راست افراطی با آنها دشمن است. طرفداران مارین لوپن ریشه مشکلات فرانسه امروز را در مهاجرت می‌بینند و قائل به نظریه جایگزینی بزرگ هستند، نظریه‌ای ساخته و پرداخته رنو کامو که می‌گوید نخبگان اروپایی در پی جایگزین کردن جمعیت فرانسوی و اروپایی با جمعیتی غیراروپایی (به‌طور خاص اعراب مسلمان که

خاستگاه‌شان در آفریقای شمالی است) هستند. این در حالی است که اونفره باوری به این نظریه‌ها ندارد، به‌علاوه استفاده راست افراطی از مفهوم پوپولیسم، زننده و در راستای «رواج نفرت» است و این یکی از مولفه‌های دیکتاتوری از نظر اونفره است.

در بادی امر به نظر می‌رسد مفهوم دیکتاتوری به رژیم‌های بسته و محدودی چون کره‌شمالی قابل اطلاق باشد. آیا به نظر شما اطلاق این مفهوم به اروپایی که همگان آن را آزاد می‌خوانند و همه از سراسر جهان به آنجا مهاجرت می‌کنند، نقیضه‌گویی نیست؟

من به عنوان مترجم این کتاب نمی‌توانم بگویم چنان نظری درست است یا نه. این کارِ نویسنده است. اوست که باید خواننده را راضی کند دیکتاتوری در اروپا هم رواج دارد. نویسنده دست‌کم توانسته مرا راضی کند. مثلاً به فراندوم قانون اساسی اتحادیه اروپا در فرانسه به سال ۲۰۰۵ توجه کنید. اونفره در این کتاب مفصل به آن پرداخته است. اجازه دهید از روی کتاب نقل کنم: «نخستین باری که به این ملت اجازه دادند عقیده‌اش را بگویند، بنا به پیشنهاد ژاک شیراک، فراندوم پیمان قانون اساسی اتحادیه اروپا در ۲۹ مه ۲۰۰۵ بود. داستان را می‌دانیم: ملت، با اقتدار حرف خود را زد و با ۵۴.۶۸ درصد آرا این پیمان را رد کرد. طرفداران سارکوزی و حزب سوسیالیست که آن موقع توسط فردی به نام فرانسوا اولاند رهبری می‌شد برخلاف نظر مردم رای دادند. این کار به معنای واقعی کلمه، کودتای منتخبین مردم علیه مردم بود.» پشت کردن به رای مردم، نامش دیکتاتوری است چه در کره‌شمالی چه در فرانسه. البته بازهم تاکید می‌کنم که دریافت اونفره از دیکتاتوری چیزی غیر از درک معمول از این مفهوم است. یا به این بیندیشید که دولت فرانسه چند دهه است از مردم خواسته کارهای روزمره خود را از راه تلفن همراه و رایانه و کارتهای اعتباری و... انجام دهند و بدین‌ترتیب از هر فرد، یک کلان‌داده به دست آمده که دولت هر گاه بخواهد می‌تواند بدان‌ها دسترسی پیدا کند. باز هم از متن کتاب نقل قول می‌کنم: «از چند دهه پیش تاکنون، بنا بر دستورات دولتی، اداری و هشدارهای اجتماعی، تلفن همراه و کامپیوتر و کارتهای اعتباری برای به انجام رساندن اکثر فعالیت‌های ضروری اجباری شده‌اند؛ برای برقراری ارتباط، خرید، فروش، جابه‌جا شدن، تغذیه، لباس پوشیدن، خوردن، خوابیدن، درمان، مطلع شدن، اعلام درآمد و پرداخت مالیات و... می‌توان در شبکه‌های اجتماعی ثبت‌نام نکرد، اما چه کسی می‌تواند بدون آنکه قبلاً کارتهای پلیسی خود را فعال کرده باشد با قطار یا هواپیما سفر کند، با تاکسی جابه‌جا

شود، يك وعده غذايي يا خوراك در يك رستوران يا يك مغازه پرداخت
كند، نزد پزشك و سپس نزد داروفروش برود، يا در يك بیمارستان
بستري شود؟ هيچ كس.»

در رمان 1984، قدرت متمرکز و سراسربین در مقام برادر بزرگ، بر
همه شوون زندگي عمومي و خصوصي انسانها نظارت دارد و با كساني كه
حتي خيال مخالفت در سر مي‌پرورانند، به شدت برخورد مي‌كند. اين در
حالي است كه اونفره اين كتاب و دهها كتاب انتقادي ديگر خود را در
فرانسه منتشر کرده و با مشكلي مواجه نشده است. آيا فكر نمي‌كنيد
مقايسه اروپايي كه اونفره در آن زندگي مي‌كند و افكارش را منتشر
مي‌كند، با ديستوپياي 1984 اورول اغراق‌آمیز است؟

به گمان من، اونفره فكر نمي‌كند كه جامعه امروز اروپا، طابق نعل
به نعل جامعه «۱۹۸۴» است. چنان‌كه پيش‌تر به درستي پرسيديد و من هم
پاسخ دادم، تنها بخش‌هايي از «مزرعه حيوانات» و «۱۹۸۴» براي
اونفره مهم است، يعني او در تعيين وجه اشتراك ديكتاتوري «۱۹۸۴»
با ديكتاتوري امروز اروپا، به مواردی مانند رواج نفرت، انكار
طبيعت يا برچيدن حقيقت اشاره مي‌كند. اگر قائل به اين نكته طريف
باشيم آن‌گاه ديكتاتوري را تنها برحسب برخورد خشن با منتقدان
تعريف نمي‌كنيم. بله، كسي با اونفره به سبك «۱۹۸۴» بد رفتاري نكرده
ولي بد نيست بدانيم كه وقتي او با سياست‌هاي ماكرون علنا مخالفت
كرد، از اليزه دستور رسيد كه حضور اونفره در رسانه‌ها محدود شود و
پخش درس‌گفتارهايش در راديو فرانس كولتور متوقف شد. البته در
محافل غربي نيز ادعاي اغراق‌آمیز بودن اندیشه‌هاي اونفره طرح شده
است كه يك بار او، بدان‌ها چنين پاسخ داد: «خير، نگاه من اغراق‌آمیز
نيست، زيرا من نمي‌گويم كه ما به دوره نازيسم يا استالينيسم
بازگشته‌ايم. من دارم درباره نحوه اعمال ديكتاتوري در دوره
اينترنت، ديتا و تلفن همراه سخن مي‌گويم. اين توتاليتاريسم معاصر،
چكمه پوش نيست، ولي با اين حال ما در جامعه‌اي كنترل‌شده زندگي
مي‌كنيم: اين واقعيت كه ما هميشه شنود مي‌شويم، اين واقعيت كه
داده‌هاي بسياري درباره ما جمع‌آوري ميشود ما را به سوي جامعه
كنترل‌شده سوق مي‌دهد و اين جامعه كنترل‌شده، به نقطه التهابي رسيده
است كه هرگز بدان نرسيده بود. اورول رمان نوشته اما داستان
علمي‌تخيلي او ديگر تخيل نيست بلكه به علم تبديل شده است.»

«...»
... .. «...
... ..
... ..
... ..
... ..
... ..

... .. «...»
... ..
... .. «...»
... ..
... ..
... ..
... ..

... .. 1400 ... 7 :